

برای بنده شاید دردناکترین کار، سخنرانی در رثاء عزیزی از دست رفته باشد. مرگ شاید یگانه چیزی در زندگی است که تجدید نظر و اصلاح و نقض و برگشت نمی‌پذیرد. به گفته حکیم بزرگ ایرانی، ابن سینا، هر بندگشوده شد بجز بند اجل. مرگ کلیه تدبیرهای آدمی را باطل می‌کند، و در برابر آن چاره‌ای غیر از تسلیم نیست. مرگ مانند یقین ریاضی در پایان راه یکایک ما ایستاده است و جاودانه بر حال و کار و پریشانی ما نیشخند می‌زند.

فرانسویها تعبیری دارند و می‌گویند *partir, c'est un peu de mourir* که اگر بخواهیم به زبان خودمان ترجمه کنیم، باید بگوییم «جدایی، اندکی از مردن است». هر عزیزی که می‌میرد، پاره‌ای از ما با او نابود می‌شود. بیت معروف شاعر بزرگ ما نیز که می‌گوید «من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود»، در حقیقت بیان همین معنا منتها به الفاظی زیباتر است. هر عزیزی که می‌رود، دری به روی ما بسته می‌شود - دری که با او از باب همسخنی و تفاهم و احیاناً عشق وارد می‌شدیم؛ دایره‌ای بسته می‌شود که در آن نوای مهر برپا بود، و وقتی بسته شد، به معنای حقیقی «بی‌نوا» می‌شود و در سکوت مطلق فرو می‌رود. سکوت بالاترین صفت مرگ است؛ مردگان با ما هیچ نمی‌گویند؛ دیار مرگ وادی خاموشی است. زندگی صداست، نواست، سخن است، موسیقی است، شعر است، گفت و گو است، روشنی است. مرگ سراسر خاموشی و تیرگی است. با

رفتن تو، «ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم». اما انسان - نوع انسان - به آسانی تن به شکست می‌نمی‌دهد. آدمیان می‌روند، اما صدای آدمی می‌ماند - حتی به قول شاعره بزرگ معاصر، «تنها صداست که می‌ماند». چه خوش گفته است، دانشمند فقید مجتبی مینوی که: «گرفتم در جهان آوازه‌ات پیچید چون داوود/ در این گنبد چه می‌ماند به جا الا صدایی خوش». یونانیان با دیده تیزبین و طبع موشکافی که داشتند، فصل ممیز انسان را «لوگوس» قرار دادند که خرد است و استدلال و منطق، و ابن سینا با نهایت حسن تعبیر آن را «جان سخنگویا» ترجمه کرده است، و ایرانی‌ترین شاعر ایران، فردوسی، در مقام پند به دنیاداران درباره آن فرموده است: «سخن ماند از تو همی یادگار/ سخن را چنین خوارمایه مدار».

دکتر محمدحسن لطفی که امروز برای بزرگداشت او در اینجا گرد آمده‌ایم، یکی از سخن‌انان بود. مرگ بظاهر بر لبان او مهر سکوت زده است، ولی آوای او که از خلال صفحات کتابهایش به گوش می‌رسد و در جان ما طنین می‌افکند، خاموش شدنی نیست. یکی از بارزترین صفات او ظرافتش بود و لبخندی که همواره از مشاهده اوضاع زمانه بر چهره‌اش نقش می‌بست، طبعی لطیف داشت و مانند استاد بزرگش سقراط، در بسیاری چیزها که افراد کوچک به جد می‌گرفتند و از مسلمات می‌بنداشتند، به دیده طنز می‌نگریست. یکی از این امور که در دل اکثر ما هول برمی‌انگیزد و عده‌ای از فکر جدی آن عرق سرد بر جبینشان می‌نشیند، مرگ است. لطفی از مرگ وحشت نداشت. البته دوستدار مرگ نبود: زندگی و زندگان را دوست می‌داشت، ولی مرگ را نیز بخشی از زندگی می‌دانست و از آن نمی‌هراسید در

گفت‌وگوهایی که با هم داشتیم، چندبار موضوع مرگ پیش آمد. نگرش او همواره مرا به یاد سقراط می‌انداخت. به یقین همه دوستداران افلاطون و اهل فلاسفه، سخنان سقراط را در دفاعیه او لااقل اجماًلاً به خاطر می‌آورند. ولی من می‌خواهم با اذن بزرگان در این مجلس و به یاد دکتر لطفی، قطعه مورد نظر از آن رساله را دیگر بار با عین کلمات آن یار از دست رفته، بر شما بخوانم. حکم اعدام سقراط صادر شده است، و او در واپسین سخنان خود به دادگاه چنین می‌گوید: «آنچه امروز برای من پیش آمده، نیک است و بیشتر مردمان که مرگ را مصیبت می‌شمارند بی‌گمان در اشتباهند... برای اثبات اینکه مرگ خوب است بدین گونه می‌توان استدلال کرد: مرگ یا نابود شدن است بدین معنی که کسی که می‌میرد دیگر هیچ احساس نمی‌کند؛ یا چنانکه می‌گویند: انتقال روح است از جهانی به جهان دیگر. اگر احتمال نخست درست باشد و با آمدن مرگ نیروی احساس از میان برود و مرگ چون خوابی باشد که هیچ رویایی آن را آشفته نسازد، پس باید مرگ را نعمتی بزرگ بشماریم. چه اگر کسی شبی را که در آن چنان خوش بخوابد که حتی رویایی نیز خوابش را پریشان نسازد، با همه شبها و روزهای زندگی خود مقایسه کند و بخواهد ببیند در همه عمر چند روز یا شب خوشتر از آن داشته است، گمان می‌کنم نه تنها مردم عادی بلکه شاهنشاه ایران نیز اعتراف خواهد کرد که آن گونه شبها و روزها در زندگیش انگشت‌شمار بوده است... ولی اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است، و اگر این سخن راست است که همه درگذشتگان در آنجا گرد آمده‌اند، پس چه نعمتی والاتر از این که آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده‌اند رهایی یابد و در آن جهان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

# لطفی، خادم فرهنگ فلسفی

با داورانی دادگر... روبرو شود. اگر مرگ این باشد، به خدا سوگند من آماده‌ام بارها بمیرم... اگر سختیایی که درباره آن جهان می‌گویند راست باشد، آدمی نه تنها در آنجا نیک‌بخت‌تر از این جهان به سر می‌برد، بلکه زندگی جاودان دارد. پس شما نیز، ای داوران، از مرگ مه‌راسید، بلکه به آن خوشبین باشید و دل قوی دارید و بدانید که نیکان نه در زندگی بدی می‌بینند و نه پس از مرگ، و خدایان هرگز نظر مهر و عطوفت خود را از آنان باز نمی‌گیرند... اکنون وقت آن است که من به استقبال مرگ بشتابم و شما در پی زندگی بروید. ولی کدام یک از ما راهی بهتر در پیش دارد، جز خدا هیچ‌کس نمی‌داند.»

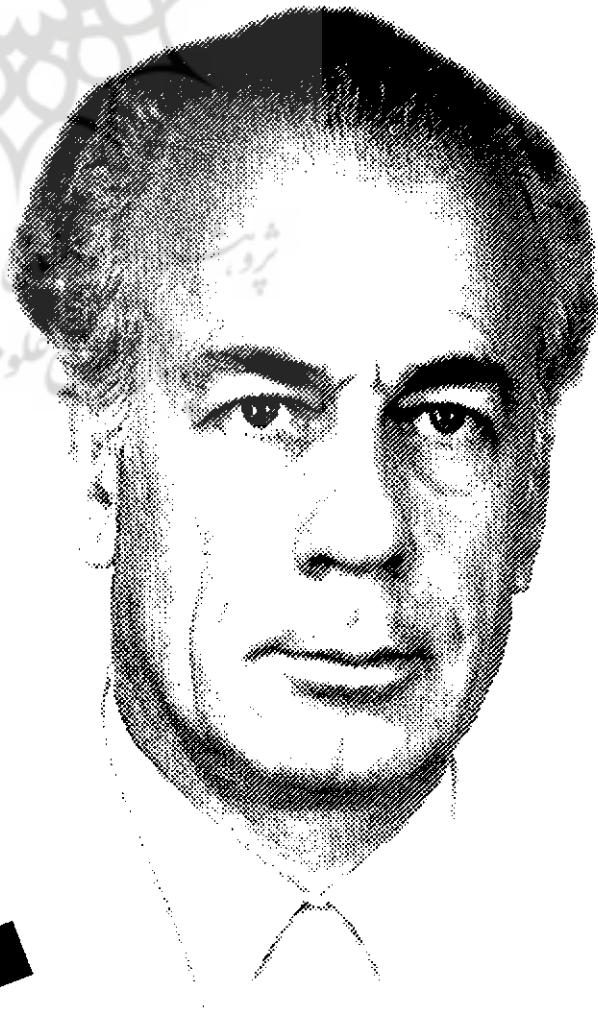
این بود پایان دفاعیات سقراط در واقعه‌ای که یکی از بزرگترین افلاطون‌شناسان غربی عصر ما آن را جانگدازترین شهادت پس از تصلیب حضرت عیسی نامیده است. و همچنین شنیدید نمونه‌ای از ترجمه دکتر محمدحسن لطفی را که به یقین یکی از بهترین مترجمان فلسفی روزگار ما بود. در هر گفت‌وگویی درباره او، ناگزیر سخن از ترجمه پیش می‌آید. عصر ما را به جرأت می‌توان یکی از بزرگترین دوره‌های ترجمه در ایران خواند. بارها این پرسش از من شده که ترجمه خوب چیست و مترجم زبردست کیست و به چه چیز نیاز دارد. پاسخ معمولاً در سه کلمه خلاصه می‌شود: تسلط به زبان مبدأ، تسلط به زبان مقصد، و تسلط به موضوع. ولی، به عقیده من، دو شرط دیگر نیز باید به آن شرطها

افزوده شود: ذوق سلیم و علاقه یا اعتقاد به موضوع. دکتر لطفی واجد تمام این شرطهای پنجگانه بود؛ به آلمانی و فارسی احاطه داشت و به ادبیات هر دو زبان مسلط بود. فلسفه یونان را خوب می‌شناخت، و شاید از همه مهمتر، آنقدر به افلاطون دلبسته بود که به او عشق می‌ورزید. بیش از پنجاه سال، از عنفوان جوانی تا سالخوردگی و دم مرگ، عاشق صادق افلاطون بود و نه تنها عاشق بود که با آن حکیم زندگی می‌کرد. افلاطون در تار و پود افکار و عواطفش تنیده شده بود. روح افلاطون چنان در جانش دمیده بود که جهان برون و درون را از دریچه چشم او می‌نگریست. اما افلاطون کیست که این چنین در دل شیفتگان حقایق شعله عشق بر می‌انگیزد؟ جامعترین و زیباترین جواب را حکیم فقید، بنیادگذار نهضت نوین فلسفه در ایران، شادروان محمدعلی فروغی داده است که می‌نویسد: «برای بزرگواری و بلندی مقام افلاطون همین بس که مؤسس حکمت الهی است، و استاد فلسفه نظری، و راهنمای مسلک اشراق، و رهبر رموز منطق و خطابه، و آموزگار اخلاق و سیاست، و شورانگیز محفل روحانیان، و نماینده حقیقت عشق، و هادی عقل به سوی ادراک مجردات، و افصح بلغای یونان است، و معرف سقراط، و مربی ارسطو، و اگر شما گذشته از انبیاء کسی را از افراد بشر دارای این مقام می‌شناسید، من نمی‌شناسم.»

دکتر لطفی ترجمه را با برگرداندن دفاعیه سقراط

به فارسی آغاز کرد. در تبریز به دنیا آمده بود؛ تحصیلات ابتدایی و متوسطه را آنجا گذرانیده بود؛ در ۱۳۱۷ به تهران، به دانشکده حقوق آمده بود؛ سپس به استانبول و بعد به عنوان بورسیه دولت آلمان در ۱۳۲۲ در بحبوحه جنگ جهانی دوم به آن کشور رفته بود، و از دانشگاه گوتینگن دکترای حقوق گرفته بود. در مدرسه متوسطه معلمان دانشمندی داشت؛ یکی مرحوم جلال همایی که ادبیات فارسی را عمیقاً به او آموخت، دیگری معلم یهودی گمنامی که لطفی همیشه از او به نیکی و سپاس یاد می‌کرد و می‌گفت فرانسه را چنان خوب به من یاد داد که تا امروز هرچه از آن زمان می‌دانم و به یاری آن حتی کتابهای فلسفی فرانسه را می‌خوانم از او دارم، سومی شخصی به نام سیدهادی سینا معلم عربی و فلسفه که بعدها مانند مرحوم همایی استاد دانشگاه شد و بدیع‌الزمان فروزانفر از تسلط او به لغت عرب اعجاب می‌کرد. این بود وضع تعلیم و معلمان در مدارس متوسطه آن زمان، و حالا قیاس بفرمایید با امروز! لطفی نه تنها دو سال آخر جنگ جهانی دوم، بلکه سه سال پس از آن را نیز در آلمان در عسرت و سختی گذراند. خودش حکایت می‌کرد که در سالهای کمبود و ویرانی بعد از جنگ، روزی مرحوم دکتر شهید نورایی استاد فقید دانشگاه مرا در آلمان دید و از وضع متأثر شد. چون پول کافی نداشت، ساعت طلایش را باز کرد و به من داد، و من با فروش آن شش ماه زندگی می‌کردم.

پس از بازگشت به ایران در حدود ۱۳۲۷، دکتر لطفی دو سالی در دانشگاه تبریز تاریخ اروپا درس می‌داد؛ اما به علت اختلافاتی که با دکتر اقبال رئیس دانشگاه پیدا کرد، استعفا داد و به تهران آمد و به شغل



عزت... فولادوند

وکالت دادگستری مشغول شد و تا ۱۳۵۷ نیز در این کار بود. اما آنچه شور فلسفه را دل او برانگیخت، یکی درسهایی بود که سالها پیش، از معلمش سیدهادی سینا در دبیرستان گرفته بود، دیگر اینکه دیده بود حقوق هم به یک معنا موضوعی فلسفی است و به تنهایی راضی و قانعش نمی‌کند، و سوم معاشرتش بود پس از مراجعت به ایران با گروهی از روشنفکران از جمله مرحوم دکتر رضا کاویانی که از وضع کشور و بخصوص شکست و محاکمه دکتر مصدق سخت دل‌آزرده بودند و به دنبال چاره می‌گشتند. لطفی می‌گفت در نتیجه بحثهایی که با دوستان در این زمینه‌ها داشتیم، در خود فرو رفتیم به مطالعه خودمان پرداختیم و دیدیم عوام به معنای کامل کلمه هستیم، چون اگر عوام نبودیم به دام عوام‌فریبان نمی‌افتادیم. بنابراین، دوستان دیدند کار با شعار دادن و انتشار مرامنامه و صحبت از آزادی و استقلال و پیشرفت درست نمی‌شود و باید بنا را از بنیاد بسازند، باید کمر به مبارزه با دیو جهل ببندند، و تصمیم گرفتند به عنوان نخستین گام رسائل افلاطون را به یاری یکدیگر به فارسی برگردانند. اولین رساله‌ای که در اعتراض پنهان به محاکمه و محکومیت دکتر مصدق به قلم لطفی و کاویانی ترجمه شد، دفاعیه سقراط بود - و سپس یازده رساله دیگر باز به اتفاق کاویانی و بعد بقیه آثار افلاطون توسط خود لطفی. نکته جالب خاطر در اینجا شباهت عجیبی است که بین ابتدای کار افلاطون و لطفی در اشتغال به فلسفه دیده می‌شود. چنانکه می‌دانید، آنچه افلاطون را به راه فلسفه انداخت یکی مشاهده سرنوشت تلخ استاد عزیزش سقراط و محاکمه و مرگ او بود، و دیگری تأثر از وضع پریشان و اضمحلال آتن پس از شکست از اسپارت در جنگ طولانی پلوپونزی.

به همین وجه، آنچه لطفی را به ترجمه آثار افلاطون برانگیخت یکی مشاهده سرنوشت دکتر مصدق و محاکمه او بود، و دیگری تأثر از وضع پریشان ایران پس از وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. یک شباهت دیگر نیز وجود داشت که، به گمان من، از چشم دکتر لطفی و دوستانش پوشیده مانده بود، ولی عمیقاً جالب و پرمعناست. افلاطون به رغم همه افکارهای دوستانرانش، از بیخ و بن با دموکراسی دشمن بود و آن را علت کلیه بدبختیهای آتن می‌دانست. تمام کوششهای او در بزرگترین اثرش «جمهوری» و مسأله حاکم حکیم و بقیه قضایا مصروف برقرار ساختن حکومتی است که مردم در آن دخالتی نداشته باشند تا از اشتباهات دموکراسی برکنار بماند. بصراحت می‌گوید که یک نفر به نام حاکم حکیم پادشاه فیلسوف باید به عنوان قیم مردم در صدر بنشیند و فرمان براند و عده‌ای افراد آموزش دیده و مسلح در اختیار داشته باشد، و بقیه مردم فقط باید از او اطاعت کنند و بنا به نص نوشته افلاطون، نجنبدند و نخورند و نخواستند مگر در اطاعت از فرمان. دکتر لطفی و حلقه دوستانش نیز گرچه مصدق را دوست داشتند، ولی تحت تأثیر نظم و انضباط و رونقی بودند که در آلمان برقرار شده بود. به نظر بنده، مجدوبیتشان به افلاطون بی‌دلیل نبود - هرچند البته از نظر دانش فلسفی در ایران نتایج سودمند به بار آورد.

به هر حال، لطفی فیلسوف نبود و خودش هم هرگز چنین ادعایی نداشت. بد حادثه و شوق به اصلاح، آتش عشق به افلاطون را در دلش شعله‌ور ساخت، و عشق به افلاطون او را به وادی ترجمه کشانید. حقیقت این است که فلسفه که جماعتی کثیر آن را سخت آسان می‌گیرند، به هیچ وجه سهل‌الوصول نیست، و تنها عده‌ای اندک،

آن هم به مجاهده، به بارگاه آن واصل می‌شوند. عشق به افلاطون ممکن است کسی را عارف کند، اما ضرورتاً فیلسوف نمی‌کند. دکتر لطفی به کمنند عشق - یا به تعبیر دیگر به افسون افلاطون گرفتار آمده بود این عین کلمات اوست در گفت‌وگویی که چهار سال پیش با هم داشتیم و به چاپ رسید که می‌گفت: «من هیچ وقت قصد اینکه همه نوشته‌های افلاطون را ترجمه کنم نداشتم، افلاطون خودش مرا به دنبال خود می‌کشانید، به طوری که ساعتی که مشغول ترجمه نوشته‌های افلاطون بودم، لذت‌بخش‌ترین ساعات زندگی من بود. نوشته افلاطون خاصیت عجیبی دارد: نزدیک شدن به افلاطون آسان است، از افلاطون جدا شدن و دور شدن مشکل است. کسی که یک دفعه در بند افلاطون افتاد، به این زودی نمی‌تواند خودش را خلاص کند... به این ترتیب افسون افلاطون واقعاً طوری بود که رها نمی‌کرد.»

از نظر خصال شخصی، دکتر لطفی مردی به تمام معنا راست و درست و حقگو و متمدن بود. از ظلم و تجاوز و تعدی عمیقاً بیزار بود و به حقوق دیگران همیشه احترام می‌گذاشت. هیچ‌گاه در ظرف تمام سالهایی که بنده با او معاشرت داشتیم، ندیدم که به کسی چه در حضور و چه در غیاب بد بگوید و توهین کند، یا حتی کلامی بر خلاف ادب و مهربانی به زبان بیاورد. از دروغ و چاپلوسی نفرت داشت، و از فرط فروتنی نمی‌خواست کسی حتی از خودش تمجید کند. به عنوان گواهی بر تواضع او، داستان کوچکی نقل می‌کنم. دو روز پیش با همسرم به خانه آن مرحوم رفته بودیم و به پیشنهاد بانوی محترمشان سری به اتاق کار ایشان زدیم. روی میزی انبوهی از کتاب دیدیم و در آن میان چند مجلدی





که دوستان دکتر لطفی از جمله خود من به او هدیه کرده بودند. بر حسب اتفاق یکی از کتابها را برداشتم که مجموعه شعری از آقای دکتر شفیعی کدکنی بود و شاعر پشت آن به رسم یادگار نوشته بود، «به مظهر اعتدال خرد ایرانی در عصر ما، حکیم راستین دکتر محمدحسن لطفی - فروردین ۷۷».

دکتر لطفی بی آنکه حتی به همسر خود بگوید، یک برچسب کوچک روی کلمات «حکیم راستین» چسبانده بود تا خواننده نشود. لطفی به زبان و ادب فارسی خصوصاً سعدی و حافظ عاشقانه ارادت می‌ورزید. با نویسندگان بزرگ غربی مانند گوته و گوگول و توماس مان و همینگوی و استاین بک کاملاً آشنا بود، و دیکنز را بویژه دوست می‌داشت. در طول ۴۸ سال زندگی مشترک، هر شب پس از شام خانم لطفی که خود در ادبیات روسی دارای درجهٔ دکتر است، برای شوهرش به آلمانی کتاب می‌خواند و لطفی گوش می‌داد. لطفی فکر مستقل داشت و به بعضی عقاید پای‌بند بود و اعتقادش را بصراحت و با شهامت بیان می‌کرد، اما همواره با ادب و ملامت و با رعایت کامل حق طرف به پاسخگویی و مخالفت. معتقد بود این ملت برای جبران عقب‌ماندگیها و پیمودن راه ترقی و تعالی، چاره‌ای جز بهره‌مندی از دانش و دل‌سپردن به کار و کوشش ندارد. معتقد بود ما غرب را درست نمی‌شناسیم، و برای اینکه نیرومند شویم و بتوانیم از هویتمان دفاع کنیم، باید به تمدن و فرهنگ غربی شناخت واقعی پیدا کنیم، و برای شناختن غرب باید به ریشه‌های فکری آن برسیم. باید ببینیم این تمدن چیره‌گر چگونه و از کجا آغاز شد، چه فراز و نشیبهایی را پیمود، علل شکستها و پیروزیهایش چه بود، چه اندیشه‌هایی آن را به حرکت درآورد و هنوز هم

جنبش و پویایی آن را حفظ می‌کند.

او عقیده داشت که ریشهٔ اینها همه به فکر یونانی و خصوصاً به افلاطون می‌رسد. بعد از فراغت از ترجمهٔ افلاطون، به ترجمهٔ چند اثر جانانهٔ دیگر همت گماشت: مجموعهٔ آثار فلوطین، تاریخ جنگ پلوپونزی، پایدیا در بیان فرهنگ و تربیت یونانی، متفکران یونانی از پیش از سقراط تا بعد از ارسطو، و این اواخر گفتارهای ماکیاولی و کتاب گرانقدر یا کوب بورکهارت فرهنگ رنسانس در ایتالیا و سه رسالهٔ مهم از ارسطو: مابعدالطبیعه، سماع طبیعی و اخلاق نیکو ماخوس. ولی جالب اینکه می‌گفت بجز یکی دو کتاب، «هرچه کرده‌ام فقط راجع به افلاطون یا به خاطر افلاطون بوده. حتی فلوطین را به خاطر افلاطون ترجمه کرده‌ام.» ممکن است بفرمایید اینهمه ارادت عمرانیه به افلاطون لایذی جهتی داشت، دلیل آن چه بود؟ بنده فقط می‌توانم این جمله را از گفته‌های شفاهی لطفی در اواخر عمر نقل کنم که تصور می‌کنم پاسخ به پرسش شما در آن خلاصه شده است. می‌فرمود: «اگر بخواهیم پندی را که افلاطون به ما داده است در یک جمله خلاصه کنیم این است که «همیشه در راه باشید»، یعنی از جستجوی حقیقت باز نایستید و هرگز به آنچه می‌دانید راضی نشوید و هیچ‌گاه به اسارت آنچه از دیگران شنیده‌اید یا از راه سنت به شما رسیده است تن در ندهید، بلکه پیوسته به یاری دیگران بجوید و ببندیشید».

بنده عرض دیگری ندارم، جز طلب آموزش و شادی روح آن مرحوم، و استواری و کامیابی همهٔ دوستداران فلسفه و کسانی که بخواهند راه دکتر لطفی را در جهت اعتلای فرهنگ این سرزمین و مردم ارجمند آن ادامه دهند.

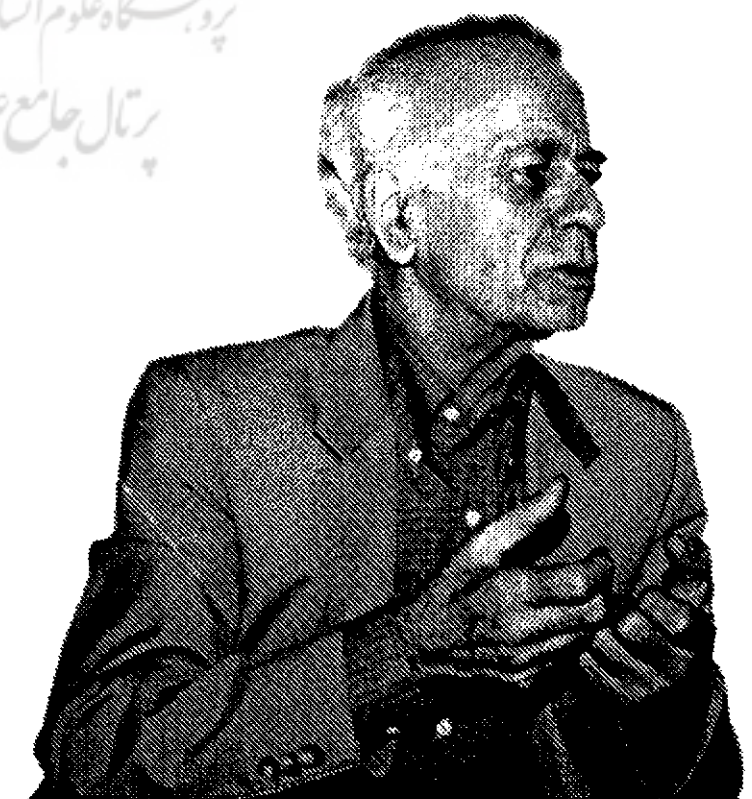
## پیام آور سرچشمه‌های فلسفه غرب

فرهنگ و زبان سرزمین ما خدمت‌گزارانی دارد که گاه یک عمر به کار خود سرگرم می‌مانند و هرگز مجال یا حتی میل آن را پیدا نمی‌کنند که سربردارند و به هیاهوی محیط خود التفاتی نکنند. ما هم غالباً وقتی به آنها التفات می‌کنیم که عمرشان به سر رسیده و از میان ما رفته‌اند. محمدحسن لطفی یکی از نمونه‌های برجسته این‌گونه خدمت‌گزاران فرهنگ ایران و زبان فارسی است.

حجم و تراز ترجمه‌های لطفی شگفت‌آور است - مجموعه آثار افلاطون، مجموعه آثار ارسطو، مجموعه آثار فلوطین، متفکران یونان، پایدیا، به اضافه ترجمه آثار دسته‌گریخته دیگری که هرکدام به تنهایی برای ثبت نام یک مترجم در فهرست نام مترجمان گران قدر زبان فارسی کفایت می‌کنند. با این حال انحصار توجه لطفی به نفس کار و فراغت او از تبعات آن به اندازه‌ای بود که نه تنها چهره او در محافل «اهل قلم» به چشم نمی‌خورد، بلکه نام او هم کمتر به گوش می‌رسید، با آن که از میان نویسندگان و مترجمان مباحث فلسفی و فرهنگی کمتر کسی بود که از مجموعه کارهای او بی‌نیاز باشد. نویسندهٔ این سطور که متأسفانه افتخار آشنایی نزدیک با او را نداشت، تا آنجا که به یاد دارد فقط یک بار چهرهٔ این مرد پرکار و کم‌گفتار را در یک مجلس دوستانه دیده بود.

دربارهٔ کیفیت کارهای لطفی، گذشته از یکی دو اظهار نظر کوتاه و گذران، در واقع هیچ بحثی نشده است. آنچه مسلم است لطفی در نقل معنی دقیق و با انضباط بود و نثر فارسی را هم بسیار روشن و روان می‌نوشت. متفکران ما در نسل‌های آینده این خوش‌بختی را خواهند داشت که آثار لطفی را پس دست خود داشته باشند تا به واسطه آنها در بستر زبان فارسی با سرچشمه‌های فلسفه غرب آشنا شوند - چیزی که نسل لطفی و نسل‌های پیش‌تر از آن محروم بودند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی



در یک نگاه

کتاب ماه ادبیات و فلسفه / دی ۱۳۷۸

نجف دریابند